

نکته های خواندنی از امام باقر علیه السلام

طه تهامی

مهربان چون نسیم

پرسشی بزرگ در ذهنش نقش بسته بود که فقط یک نفر می توانست به آن پاسخ دهد. در راه رسیدن به خانه امام باقر علیه السلام، آن را در ذهن خود تکرار می کرد. نزد امام رسید و اجازه خواست تا سؤال خود را مطرح کند. پرسش چنین بود: «کسی که بسیار عبادت می کند و در عبادت خود نیز فروتن است؛ ولی ولایت شما را نمی پذیرد، آیا دعایش مستجاب می شود؟ آیا این همه راز و نیاز سودی به حال او دارد؟»

مانند همیشه، چهره مهربان و سخن

مشکل گشای امام، او را در رسیدن به پاسخی درست رهنمون شد. حضرت به وی فرمود: «ای محمد بن مسلم! مثل ما خاندان پیامبر، مثل آن خانواده ای است که در قوم بنی اسرائیل به سر می بردند و هرگاه چهل شب به راز و نیاز و پرستش خداوند می پرداختند و پس از آن دعا می کردند، دعایشان مستجاب و خواسته شان برآورده می شد؛ ولی یک بار، یکی از آنان بر خلاف همیشه، پس از چهل روز راز و نیاز، دعایش مستجاب نشد. پس نزد حضرت عیسی علیه السلام رفت و گله کرد و از او خواست که برایش دعا

کند.

عیسی علیه السلام، مرد توبه کرد. پروردگار هم توبه او را پذیرفت و آن مرد نیز مانند دیگر افراد خانواده‌اش، مستجاب‌الدعوه شد. از آن پس، هرگاه چهل روز به نیایش می‌پرداخت، سبب نیازش پر از گل‌بوته‌های اجابت می‌شد.»

محمد بن مسلم، پاسخ خود را یافته بود. او دانست که بدون پذیرش ولایت، دعای کسی مستجاب نخواهد شد.^(۱)

تا برمی‌خیزم فراموش می‌کنم!

در محضر حضرت باقر علیه السلام نشسته بودم و با امام گفتگو می‌کردم که ناگهان «حمران بن اعین» وارد شد و سلام کرد. برای پرسیدن چند پرسش آمده بود. پرسش‌هایش را مطرح کرد و هنگامی که می‌خواست از جایش برخیزد و مجلس را ترک کند، از امام باقر علیه السلام پرسید: «وقتی ما در محضر شما هستیم و سخنان ارزشمند شما را می‌شنویم، دل‌هایمان نرم و روانمان از بی‌رغبتی به این دنیا آسوده می‌شود و آنچه در دست مردم است و مال و ثروت دنیا در نظرمان بی‌ارزش جلوه می‌کند؛ ولی

عیسی علیه السلام وضو ساخت و به نماز ایستاد و پس از نماز برای فرد دعا کرد. پس پروردگار به عیسی علیه السلام فرمود: «این بنده من، از دری نیامده است که باید از آن در به سوی من می‌آمد و راز و نیاز می‌کرد. او مرا می‌خواند؛ ولی در دلش، نسبت به پیامبری تو شک وجود داشت؛ از اینرو، اگر آن قدر با من به راز و نیاز پردازد و گردنش را به قدری خم کند که بشکند و اگر آن قدر دست به دعا بردارد که انگشتانش بریزند، دعایش را هرگز به اجابت نخواهم رساند.»

پس از آن، عیسی علیه السلام از مرد پرسید: «آیا تو خدای خود را می‌خوانی؛ ولی در باره پیامبرش در دل خود شک می‌پرویی؟» مرد سر به زیر انداخت و با شرمساری پاسخ داد: «ای روح خدا! به خدایت سوگند همین‌گونه است که می‌گویی و من درباره پیامبری تو شک دارم. اکنون از تو می‌خواهم دعا کنی که پروردگار، این شک را از دل من بزداید. عیسی علیه السلام مهربان‌تر از آن بود که خواهش مرد را نپذیرد. پس از دعای

۱. اصول کافی، شیخ کلینی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، چهارم، ۱۳۶۵ ش، ج ۲، ص ۴۰۰، ح ۹.

شما نبوده‌ایم و هیچ‌گونه حالت معنوی در ما ایجاد نمی‌شود. آیا شما از اینکه این حالت، نشانه نفاق در ما باشد، نگران نیستید؟» پیامبر ﷺ با لبخندی سرشار از رضا فرمود: «نه، هرگز! این نشانه نفاق در شما نیست؛ بلکه وسوسه‌های شیطان است که شما را به سوی دنیا تشویق می‌کند. به خدا سوگوگند! اگر شما همان حالت را که می‌گویید در حضور من پیدا می‌کنید، نگه دارید و ادامه دهید، به مقامی دست می‌یابید که فرشتگان، دست در دست شما می‌نهند و روی آب راه می‌روید. بدانید که مؤمن، همواره در خطر سقوط در پرتگاه گناه است؛ از اینرو، بسیار توبه کنید؛ مگر این سخن خداوند را نشنیده‌اید؛ که می‌فرماید: «خداوند توبه‌کنندگان و پاکان را دوست دارد.»^(۱) و خداوند می‌فرماید: «از پروردگار خویش درخواست آمرزش کنید و به سوی او بازگردید»^(۲).»^(۳)

یکبار که به تو گفتم

با گامهایی استوار، وارد مسجد

همین که از نزد شما مرخص و مشغول زندگی و داد و ستد می‌شویم، دوباره همان حالت‌های پیشین به سراغ ما می‌آید و معنویت در ما کمرنگ می‌شود. دلیل این تغییر حالت چیست؟»

حضرت فرمود: «این حالت به دل شما مربوط است که گاه نرم و گاه سخت می‌شود؛ آن‌گاه با نقل داستانی، پاسخ را برای او بیش‌تر شفاف کرد.» امام فرمود که روزی جمعی از اصحاب و یاران رسول خدا ﷺ گرد آن حضرت نشسته بودند. یکی از آنها پرسید: «ای رسول خدا! ما درباره اینکه مبدا منافق شویم، سخت در هراسیم.» پیامبر فرمود: «چرا هراسانید؟» گفتند: «هنگامی که ما در حضور شما هستیم، شما با نصایح خود به ما تذکر می‌دهید و ما را به آخرت تشویق می‌کنید. در ما حالت ترس پدیدار می‌شود و دوستی دنیا را فراموش می‌کنیم؛ به گونه‌ای که بدان بی‌میل می‌شویم و گویی دوزخ را با چشم می‌بینیم؛ ولی همین که از حضور شما مرخص می‌شویم و به خانه‌هایمان باز می‌گردیم، گویا هرگز در حضور

۱. بقره/۲۲۲.

۲. هود/۹۰.

۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۴۲۳، ح ۱.

نیش زبان

یار و دوستدار امام باقر علیه السلام بود و امام نیز به او بسیار علاقه داشت. «سلیمان بن خالد» همواره در محضر حضرت، مشغول درس آموختن و پند گرفتن بود. کنار امام نشسته بود که امام، سکوت را شکست و فرمود: «ای سلیمان! آیا می‌دانی مسلمان راستین کیست؟» سلیمان که می‌دانست امام می‌خواهد درس دیگری به او بیاموزد و بی‌صبرانه منتظر پاسخ بود، گفت «فدایت شوم! شما بهتر می‌دانید.» امام فرمود: «مسلمان راستین، کسی است که مسلمانان از گزند زبان او در امان باشند.»^(۲)

نشانه‌های دانشمند دینی

امام باقر علیه السلام نشسته بود و افراد گوناگونی نزد امام می‌آمدند و پرسشهای خود را مطرح می‌کردند. فردی نزد امام آمد و مسئله‌ای را پرسید. امام، پاسخ او را داد؛ ولی مرد قانع نشد. اندکی فکر کرد و به امام گفت: «دانشمندان دین به گونه‌های دیگری پاسخ این پرسش را ارائه داده‌اند.» امام فرمود:

شده. گروهی از قریشیان با دیدن جلال او پرسیدند: «این مرد کیست؟» گفتند: «باقر علیه السلام پیشوای عراقیان است.» با خود گفتند: «بد نیست از وی پرسش کنیم تا از جایگاه علمی او آگاه شویم.» به یکی از جوانان قبیله خود گفتند نزد وی برو و از او سؤالی بکنند.

جوان نزد حضرت باقر علیه السلام آمد و پرسید: «بزرگ‌ترین گناه کدام است؟» امام در پاسخ فرمود: «شراب‌خواری.» جوان، نزد دوستان خویش بازگشت و آنان را از پرسش خود و پاسخ امام آگاه کرد. آنان دوباره او را نزد امام فرستادند. جوان آمد و پرسش خویش را تکرار کرد. امام پاسخ داد: «مگر به تو نگفتم بزرگ‌ترین گناه، شراب‌خواری است؛ زیرا شراب، فرد شراب‌خوار را به دزدی و آدم‌کشی و آدم‌داری و سبب کفر به پروردگار بلند مرتبه می‌شود. انسان شراب‌خوار کارهایی انجام می‌دهد که همه آنها گناهانی بزرگ به‌شمار می‌آیند.»^(۱)

۱. بحارالانوار، علامه مجلسی، مؤسسه الوفاء، بیروت، لبنان، ۱۴۰۴ ق، ج ۴۵، ص ۳۵۸.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۴، ح ۱۲.

سخنانش به تنگ آمدند که دست به خورش آغشتند و او را به شهادت رساندند. گویا هم‌اکنون او را در این وضع، دارم می‌بینم که قوم خود را ارشاد می‌کند و آنان، وی را سرزنش می‌کنند. بدانید که مؤمن، به هر گونه بلا گرفتار می‌شود و امکان دارد به هر گونه مرگی بمیرد...^(۲)

نکند فرشتگان را برنجانید!

فرزند «خدیجه»، نوه امام سجاد^{علیه السلام} از دنیا رفت و مردم با چهره‌های غمگین، دسته دسته برای گفتن تسلیت به خانه‌اش آمدند. زنی از میان زنان برخاست و به زن دیگری که نوحه‌سرایی می‌دانست، گفت: «برخیز و نوحه‌خوانی کن.» زن، اشعار غم‌انگیزی در سوگ فرزند خدیجه خواند. خدیجه در اشعار زن دقت کرد و به او گفت: «از عمویم امام باقر^{علیه السلام} شنیدم که فرمود: زن در مصیبتها نوحه‌گر می‌خواهد که اشکش جاری شود؛ ولی برای زن، شایسته نیست که در مصیبتها و نوحه‌گریهای خود، سخن بیهوده و خلاف رضای خدا سر دهد؛ زیرا او با این نوحه‌گری باطل خود،

۲. همان، ص ۲۵۴، ح ۱۲.

«وای بر تو! آیا تو هرگز دانشمند دینی دیده‌ای؟ دانشمند دینی، کسی است که نسبت به دنیا بی‌رغبت، شیفته آخرت و عمل‌کننده به سنت رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} باشد. آیا آن دانشمندانی که تو از آنان سخن می‌گویی، این گونه‌اند؟»^(۱)

گویا اکنون می‌بینمش

همه، «مغیره بن سعید» و افکار منحرف او را می‌شناختند. یک بار گفته بود: «مؤمن به بیماریهای سخت مانند جذام و پستی مبتلا نمی‌شود؛ زیرا از عدل خدا به دور است.» سخنش به گوش امام باقر^{علیه السلام} رسید. حضرت در پاسخ به فرد پرسش کننده در باره سخن مغیره چنین پاسخ داد: «گوینده این سخن، حتماً داستان حبیب نجار را - که مؤمنی پاک و شایسته در زمان حضرت عیسی^{علیه السلام} بود - نشنیده است. او به دلیل یک بیماری سخت، دستش از کار افتاده و معیوب شده بود. با این حال با همان وضع، قوم خود را به خداپرستی و دوری از شرک راهنمایی می‌کرد. در مقابل، مردم سرکش و طغیانگر قومش، وی را سرزنش می‌کردند و آن قدر از

۱. همان، ص ۷۰، ح ۸.

می گفت که گویی پیش از آن، او را دیده بود و می شناخت. سپس حمیده را به عقد فرزند خود، امام صادق علیه السلام در آورد و از نتیجه وصلت او با امام صادق علیه السلام، موسی بن جعفر علیه السلام به دنیا آمد.^(۱)

البته این قدرها هم شیعه نیستند

نزد حضرت باقر العلوم علیه السلام نشسته بود و با ایشان سخن می گفت و از همشهریان خود برای آن بزرگوار، حرف می زد. او گفت: «پیروان شما در شهر ما بسیارند.» امام پس از تمام شدن صحبتش فرمود: «آیا آنان نسبت به هم مهربانند. آیا به درد هم رسیدگی می کنند؟ آیا نیکوکاران نسبت به اشتباه برادران دینی خود گذشت نشان می دهند؟ آیا نسبت به همدیگر، همکاری و برادری دارند و یکدیگر را در مشکلات یاری می دهند؟» مرد که با این پرسشها اندکی در گفته ها و اعتقاد خود نسبت به همشهریان خود شک کرده بود، پاسخ داد: «البته این ویژگیها که شما فرمودید، در میان آنها نیست.» امام فرمود: «پس اینها پیروان راستین ما نیستند. پیرو واقعی، کسی است که این

فرشتگان الهی را می آزارد. پس مراقب باشید در نوحه گریهای خود فرشتگان الهی را نرنجانید.»^(۱)

من، حمیده ام، عروستان!

اجازه ورود خواست. سلام کرد و کنار امام باقر علیه السلام نشست. پس از اندکی گفتگو از امام پرسید: «چرا زمینه ازدواج فرزند خود، جعفر علیه السلام، را فراهم نمی کنید؟ ظاهراً وقت ازدواج او فرا رسیده است.» در مقابل امام، کیسه ای مهر شده وجود داشت. امام، دستی بر آن گذاشت و فرمود: «به زودی این کار را خواهم کرد.» مدتی گذشت و او که «ابن عکاشه» نام داشت، خدمت امام رسید. حضرت، کیسه پول را به او داد و فرمود که با این پول، نزد فلانی برو و کنیزی برایش خریداری کن. او با هفتاد دیناری که در کیسه بود، سراغ آن شخص رفت و کنیزی را به هفتاد درهم خرید و نزد امام آورد. امام از او پرسید: «نامت چیست؟» گفت: «حمیده (رستگار)». امام لبخندی زد و فرمود: «امیدوارم در دنیا و آخرت رستگار باشی.» امام به گونه ای با وی سخن

ویژگیها را نسبت به برادران خود داشته باشد.^(۱)

ساکت شو زن!

تشییع کنندگان با گریه به دنبال جنازه در حرکت بودند و زنی با صدای بلند در میان جمعیت می‌گریست و فریاد می‌کشید. «عطا»، قاضی القضاة وقت در جمع تشییع کنندگان بود. وقتی دید همگان از گریه‌ها و فریادهای زن، آزرده خاطر شده‌اند، نزد زن آمد و گفت: «ساکت شو زن و گر نه همگی باز خواهیم گشت». گوش زن بدهکار نبود و پیوسته فریاد می‌کشید. عطا خشمگین شد و از گروه تشییع کنندگان جدا شد و بازگشت.

«زراره بن اعین» نیز همراه امام باقر علیه السلام در میان جمعیت بودند. زراره به امام گفت: «ای فرزند رسول خدا! عطا بازگشت. آیا ما نیز بازگردیم؟» امام آرام فرمود: «ما به دنبال جنازه می‌رویم و کاری نداریم دیگران چه می‌کنند. هرگاه حق با باطلی آمیخته شد، نباید حق را ترک کنیم؛ زیرا در این صورت، حق مسلمان را ادا نکرده‌ایم.» آن‌گاه به

راه خود ادامه داد.

سپس به نزدیکی قبر که رسیدند، جنازه را روی زمین گذاشتند و امام بر جنازه نماز خواند. صاحب عزا نزد امام آمد و تشکر کرد و گفت: «خداوند شما را رحمت کند. شما نمی‌توانید پیاده راه بروید. از همین جا باز گردید.» امام نپذیرفت. زراره، آهسته به امام گفت: «سرورم! صاحب عزا از شما خواست که بازگردید. دیگر برگردیم.» امام فرمود: «نه! ما به اجازه او نیامده‌ایم که با اجازه وی بازگردیم؛ بلکه باید حق خود را نسبت به برادر دینی مان به انجام رسانیم و ثوابی را که در نتیجه این کار به دنبال آن هستیم، دریافت کنیم. انسان هر اندازه در پی جنازه برود، پاداش بیش‌تری از خداوند می‌ستاند.»^(۲)

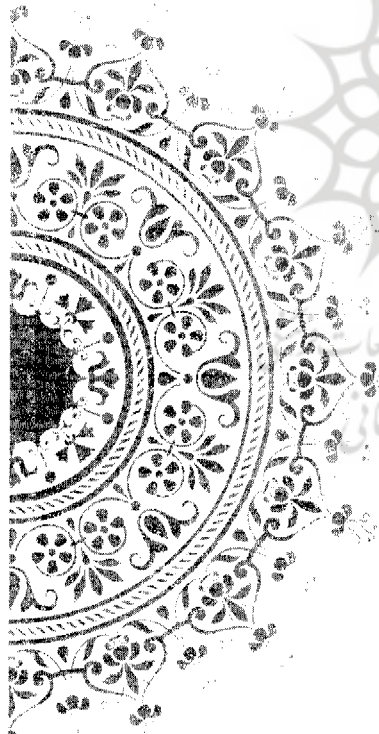
گاهی دلم می‌گیرد

در محضر امام باقر علیه السلام نشسته بود. پس از گفتگو هر دو سکوت کردند. ناگاه غمی بر دلش نشست و آهی کشید. از امام پرسید: «گاهی بدون اینکه اتفاق ناگواری افتاده باشد، دلم می‌گیرد و اندوهگین می‌شوم؛ به گونه‌ای که آثار

۲. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۰۰.

۱. همان، ج ۲، ص ۱۷۳، ح ۱۱.

در دستانش می فشرد و برای برآورده شدن دعایش پیوسته صلوات می فرستاد و می گفت: «اللهم صل علی محمد صلی الله علیه و آله». مرد، صلوات را کامل نمی فرستاد. امام باقر علیه السلام به او فرمود: «بنده خدا! تو با این صلوات به ما ستم می کنی. چرا دنباله دعای صلوات را نمی گویی و آن را کامل نمی کنی؟ بگو: اللهم صل علی محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد صلی الله علیه و آله»^(۱)



آن در چهره من نیز پدیدار می شود؛ در حالی که نه مصیبتی به من رسیده و نه چیز ناراحت کننده ای برای من پیش آمده است، دلیل آن چیست؟» امام فرمود: «آری، ای جابر جعفی! پروردگار، انسانهای بهشتی را از گلی بهشتی و مبارک آفرید و از نسیم روح خویش در آن دمید. به همین دلیل است که مؤمنان با همدیگر، دوست و برادرند؛ بر این اساس، حتی اگر در شهری دور، آسیب یا مصیبتی به دوست مؤمن انسان برسد، روح دوستش نیز اندوهگین می شود؛ زیرا روحهای آنان به دلیل ایمان با همدیگر در ارتباط است تا بدین وسیله همواره به سبب دوستی شان از حال هم با خبر باشند»^(۱)

این صلوات را نفرستی بهتر است

زائران به طواف خانه خدا مشغول بودند و ابراهیم وار، گرد خانه معشوق می گشتند. امام باقر علیه السلام در حجر اسماعیل نشسته بود و با پروردگار مناجات می کرد. صدای مردی که با ناله و زاری به پرده خانه چنگ زده بود، توجه امام را به خود جلب کرد. او پرده کعبه را

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۶، ح ۲.

۲. همان، ص ۴۹۵، ح ۲۱.